

نقد سیاست در پرتو قرائتی از پروتاگوراس و مارکس (۲) «یک، دو ... چند گفتمان»

پیش از این، در شماره‌های ۲۴ و ۲۵ طرحی نو، نوشتیم که تضاد میان پروتاگوراس و افلاطون بر سر politike، بسی ژرف و بنیادین بود. بررسی و بازبینی این تضاد امروزه از آن جهت اهمیت پیدا می‌کند که پس از گذشت دو هزار و پانصد سال، ما همواره، در زمینه‌ی «سیاست»، با پرسش‌هایی روبه‌رو هستیم که از جدال میان آن دو فیلسوف و سوفیست یونانی برتافته‌اند.

گفتیم که پرسش اساسی و همواره کنونی پروتاگوراسی، این است که چگونه آدمیان، همه‌ی شهروندان، بدون ایجاد قدرتی، حایلی، رابطی، نماینده‌ای و یا واسطه‌ای میان خود و امور «شهر»، می‌توانند مستقیماً در اداره‌ی آن، در امر شهر-داری، شرکت کنند، سهیم شوند، مشارکت و... دخالت کنند؟ با این پیش‌فرض که همگان، هم قابلیت فراگرفتن politike arete یا «فضیلت سیاسی» را دارند و هم، در این صورت، قابلیت به مورد اجرا گذاردن آن را. اما از همان ابتدا، در تقابل با سوفیسم دنیوی، ناسیستمانه و نابهنگام، این متافیزیک نظام‌یافته و نظام‌ساز افلاطونی است که به حکم شرایط تاریخی بر «سیاست» و اندیشه‌ی سیاسی چیره می‌شود. نظم و مکتبی که امر شهر-داری را اختصاصی، انحصاری، تخصصی و مراتبی می‌کند. در نتیجه و در پی آن، «سیاست» و «کارسیاسی» تبدیل به حرفه و تخصص می‌شوند، سیاست‌پیشه‌گان، سیاست‌پردازان و سیاست‌بازان وارد صحنه می‌گردند، "علم" سیاست اختراع و "آکادمی" سیاسی تأسیس می‌شود. به این سان، «شهر-داری» از میدان «شهر» و فضای «فعالیت شهروندی» جدا می‌شود، اخراج می‌گردد، خصوصی می‌شود، تحت انحصار گروه، قشر یا فرقه‌ای خاص درمی‌آید. و شهروندان را تحت قیمومیت-وابستگی خود Alienation درمی‌آورد. از آن پس تا کنون، در راستای سلطه‌ی تقریباً بلامنازع نظام افلاطونی بر اندیشه و عمل سیاسی، سیر تحول این دو، در اساس، چیزی جز تاریخ توجیه، توضیح، تفسیر، رفرم و یا «انقلاب» در چارچوب حفظ و بازسازی خصلت اختصاصی، انحصاری، مراتبی، حرفه‌ای و تخصصی «سیاست»، نبوده است. در همان جا بیان کردیم و در این قلمیاری نیز تصریح خواهیم کرد که این دو بینش متضاد نسبت به شهر-داری، از دو دیدگاه متضاد فلسفی برمی‌تابند.

یکی، از آنجا که در جست‌وجوی «حقیقت» واحد، مطلق و برین است، از آن جا که در پی هم‌سان‌سازی، یگانه کردن و زدودن اختلاف‌ها و تفاوت‌ها است... در حوزه‌ی شهر-داری و در نهایت سر از تجویز امرانه‌ی یک نیروی ویژه، جدا از جامعه‌ی مدنی و مسلط بر زندگی بشری، درمی‌آورد... در اشکالی چون «سیاست»، قدرت سیاسی Pouvoir، دولت و دیگر نهادهای دیوانی، اقتصادی و ایدئولوژیکی حاکم بر جامعه.

دیگری، با در نظر داشت دنیوی بودن هستی آدمی، انسان در جمیع حالات و احوالش، در احساس‌ها، اندیشه‌ها، گفتارها و کردارهایش... با حرکت از «شهر» موجود، «شهر» بل‌بشو و چندانه و با قرار دادن نسبت، تناقض، تغییر، تحول، تکثر و اتفاق aleatoire... در کانون تفکر و عمل خود، در پی دگرسانی معیاری و شرطی ari «شهر» توسط خود شهروندان، یعنی به ابتکار، فاعلیت و آمریت خود آنان است.

ما در زیر و در ادامه‌ی بحث‌های قبلی خود، با مطالعه‌ی دو فراز از پروتاگوراس، ریشه‌ی فلسفی این اختلاف بنیادین در گستره‌ی «سیاست» را بررسی می‌کنیم. در همین راستا، نگاهی به پراکسیس بدیع، نابهنگام و افتتاح‌کننده‌ی پروتاگوراسی که در تضاد کامل با «سیاست-مداری» (افلاطونی) است، خواهیم انداخت. سرانجام در پایان این بخش، ریشه‌های تاریخی و اجتماعی پدیدار سوفیستی-پروتاگوراسی را به اختصار در حضور و عمل «بحران» و «ستیز» و به ویژه در «بحران سیاست» در یونان قرن پنجم پیش از میلاد، نشان خواهیم داد. موضوعی که خود حلقه‌ی ارتباطی خواهد شد با بخش‌های بعدی این بحث، در آن جا که در شرایط تاریخی دیگر و در «بحران»‌ی دیگر، قرائتی دیگر از مارکس در ادامه‌ی قرائت پروتاگوراسی از «سیاست» را مطرح خواهیم کرد.

پروتاگوراس: "در مورد هر چیز، دو logoi در برابر یکدیگرند".

دیوژن لائرس، Diogene Laerce، شمه‌ای از نظریه پروتاگوراس را چنین بیان می‌کند: "او [پروتاگوراس] نخستین کسی بود که اعلام کرد: در هر چیز دو logoi متضاد [در مقابل یکدیگر] وجود دارند" (۱). می‌دانیم که لوگوی یونانی گستره‌ای را فرا می‌گیرد که «گفتمان»، «گفتار»، «قول» و یا «دیسکور» لاتین، در ترجمان همه‌ی وجوه آن ناتوان و نارسا می‌باشند. این مفهوم یونانی، از وجهی، به معنای گفتار، بیان، سخن و تشریح است، از سوی دیگر حوزه‌ی اندیشه، تأمل، استدلال و توضیح را درمی‌گیرد و بالاخره وجه سوم آن، جهانی است که در آن می‌زیسیم و در باره‌ی آن می‌اندیشیم. با این همه، ما در بحث خود واژه‌ی «گفتمان» یا «دیسکور» در مفهوم بیان مستدل اندیشه، نظریه... را به کار می‌بریم.

در فرازی که دیوژن لائرس از قول پروتاگوراس نقل می‌کند، به یک کلمه‌ی اساسی برمی‌خوریم که در ریشه‌یابی از جدل فلسفی میان افلاطون و پروتاگوراس، دارای اهمیتی فوق‌العاده است: کلمه‌ی «دو» در «دو گفتمان». نخستین و مهمترین استنتاجی که از «دو گفتمان در هر چیز» حاصل می‌شود این است که در هر چیز، به عبارت دیگر در پدیدارهای دنیای ما، یک گفتمان حقیقی یا یک «حقیقت» در کار نبوده است بلکه دو-گفتمان-متضاد (که خود مفهوم با concept بسیطی را تشکیل می‌دهد)، وجود دارد. در این جا، «دو-گفتمان-متضاد» به معنای وجود دو گفتمان، یک گفتمان حقیقت در مقابل یک گفتمان باطل، یک گفتار درست در برابر یک گفتار نادرست، نیست. پروتاگوراس نمی‌گوید که

دو گفتمان که یکی از آن دو، حقیقت است، در برابر هم قرار می‌گیرند. او می‌گوید که در مورد هر چیز، دو گفتمان وجود دارد و بس. که این دو گفتمان در عین حال مغایر یکدیگرند، متضادند، در برابر هم قرار دارند. این دوگانگی، البته به این معنا نیست که پروتاگوراس میان آن «دو» فرقی قایل نمی‌شود، انتخابی نمی‌کند، شرطی نمی‌بندد، طرفی را بر نمی‌گزیند، «بهرتر» و «بدتر» نمی‌کند. در ته‌نتوس افلاطون، می‌خوانیم که «اگر پروتاگوراس زنده می‌بود، او از عقیده خود (چنین دفاع) می‌کرد»:

"این پندارهای بهتر را بی‌خبران حقیقت می‌نامند ولی باید این جا از «بهرتر» و «بدتر» سخن راند زیرا به عقیده‌ی من هیچ چیز حقیقت نیست" (۲) (تأکید از ما است).

استنتاج دوم که از «دو لوگوی» پروتاگوراس به دست می‌آید، این است که این «دو» به گفتمان میان دو فرد در برابر یکدیگر و یا به گفت‌وگوی متقابل debat میان دو نفر، دو چهره، دو مخاطب... مربوط نمی‌شود. اگر چنین می‌بود، پیش از این نیز ایده‌هایی از این دست مطرح شده بودند، جدل و دیالوگ متضاد و متقابل در یونان وجود داشته‌اند و پروتاگوراس حرفی تازه نرده بود، اما دیوژن لائرس به ما می‌گوید که سوفیست ما نخستین کسی بود که این نظریه را مطرح کرد. نظریه‌ی «دو لوگوی» پروتاگوراس در واقع چیزی دیگر به غیر از «یا علاوه بر» دیالوگ یونانی و به تبع آن دیالکتیک (افلاطونی- هگلی) است. در این جا بحث بر سر این است که این دو گفتمان از سوی يك فرد و در مورد هر چیز بیان می‌شود. یعنی يك شخص در باره‌ی هر چیز و در آن واحد، دو دیسکور، دو گفتمان متضاد ارائه می‌دهد، دو نوع حرف می‌زند. پس ما در این جا با دیالوگ یا دیالکتیکی سر و کار نداریم که در فرایند آن، نظری بر دیگری چیره می‌شود و یا در نهایت، "نظر" سوم، به عنوان حقیقت، از اشتراك یا «سنتز» دو نظر دیگر، از جمع زدن آن‌ها و گرد کردن آن‌ها... حاصل می‌گردد. «دو لوگوی» پروتاگوراسی ضد- دیالکتیک است. ضد- دیالکتیک است چون در راستای آن، نه وحدت صورت می‌پذیرد و نه امتزاج، نه تلفیق و نه Aufhebung. در این جا، هیچ «تقسیم»ی انجام نمی‌پذیرد، نه «يك به دو» تقسیم می‌شود و نه «دو به يك»، بلکه «دو» از ابتدا «دو» و همواره «دو» و یا همان طور که خواهیم دید، «چند» باقی می‌ماند.

اهمیت به سزای نظریه‌ی «دو لوگوی» پروتاگوراس برای بحث ما در آن جا است که بر خلاف دیسکور رایج و سنتی "سیاسی" که مدعی کلام راستین و حقیقت یگانه است، که در نزد او همه چیز مسلم و مسجل است، که «پاسخ دهنده» و «ایقان‌آور» است، که «راه‌گشا» و «حلال مشکلات» است... در این جا و در نقطه‌ی مقابل، ما با گفتمانی از سنخ دیگر، با گفتمانی بدیع و غیرعادی سر و کار داریم. گفتمانی که نه «دو» بلکه «چند» گانه multiple است. چندان و چندجانبه است. متضاد و بغرنج است. پس نامسلم و معمایی است. شرطی و پرسش‌انگیزانه است. زیرا که واقعیت «شهر» و پدیدارهای اجتماعی ناظر بر شهر- داری، که «دیسکور» می‌خواهد ترجمان بیانی آن‌ها باشد، خود چندان، چندگانه، متضاد، اتفاقی و بغرنج‌اند.

پس اگر در امور شهر- داری، «حقیقت»ی وجود ندارد که نیاز به کارشناس «حقیقت»‌ساز داشته باشد، همه مردمان، در چند- گفتمانی خود، می‌توانند در سرنوشت «شهر» خود سهیم شوند. به این سان بر سر در قلمرو شهر- داری، آن جا که گفتمان‌های متقابل، بدون حذف یکدیگر (نامیرایی دو لوگوی در هر چیز) همزیستی، هم‌سوزی و هم‌آوردی می‌کنند، بر خلاف آن چه که افلاطون بر سر در آکامی خود نوشت - "در این جا کسی وارد می‌شود که هندسه بداند" - باید نگاشت که در این «میدان»، هرکس با گفتمان‌های گونه‌گون و متضاد خود، با تجارب متنوع که در طول حیات و فعالیت فردی و اجتماعی خود کسب کرده است، می‌تواند و باید وارد شود، اظهار نظر، مشارکت و دخالت کند.

از «دو گفتمان متضاد در هر چیز»، همان گونه که اشاره کردیم، می‌توان به مقوله‌ی «چند گفتمانی در هر چیز» که مفهومی صحیح‌تر و بهتر است، رسید. البته پروتاگوراس صریحاً تا این حد نمی‌رود. با این همه، چنین استنتاجی از «دو لوگوی متضاد» او غیر منصفانه نیست. به این ترتیب که اگر گفتمان A در مقابل گفتمان B قرار گیرد، به معنایی می‌تواند دومی را ترجمان همه‌ی نظرات غیر اولی دانست. پس دومی خود، يك نظر واحد نبوده است بلکه شامل همه‌ی نظرات مخالف اولی می‌باشد. اما این استدلال دارای يك ضعف اساسی و گذشت‌ناپذیر است: با این‌گونه جمع زدن، ما همه‌ی نظرات مخالف A را در غیر- او، در چیزی به نام B یا غیر- A معرفی می‌کنیم و این شیوه‌ای است که با جوهر و روح نظریه‌ی پروتاگوراسی (نفی دوگانگی تقلیل‌دهنده و مطلق‌گرای دیالکتیکی) نمی‌تواند قرابتی داشته باشد. به خصوص در تضاد با نظریه‌ای دیگر از سوفیست قرار می‌گیرد که میزان هر چیز را در انسان و در دریافت‌های بسیار متنوع او می‌شناسد.

به این ترتیب «چیزی» به نام «سیاست» اختراع می‌شود، بر فراز جامعه قرار می‌گیرد، بر آن مسلط domination می‌شود.

- پروتاگوراس: "انسان میزان هر چیز است".

پس از طرح نظریه‌ی «دو لوگوی متضاد» و در ادامه‌ی نقل قول از پروتاگوراس، دیوژن لائرس به یکی دیگر از فرازهای مشهور سوفیست اشاره می‌کند که به گفته‌ی برخی‌ها سرفصل یکی از آثار از دست رفته‌ی او تحت عنوان «در باره‌ی حقیقت» می‌باشد. (D.-K. 08 A1):

"انسان میزان همه چیز است، میزان هستی آن چه که هست به عنوان چیزی که هست و چگونه است و میزان نیستی آن چه که نیست به عنوان چیزی که نیست و چگونه نیست."

در این جا، منظور از «انسان»ی که «میزان» قرار می‌گیرد، نوع بشر، نسل بشر و یا به طور کلی بشریت به معنای عام کلمه نبوده است، بلکه افراد مشخص، من، تو و دیگری l'autre می‌باشد. نظر به آدمی است که جهان حول و حوش خود را با جسم و روح و احساس خود، که نزد هرکس متفاوت‌اند، می‌نگرد و دگربار- دگروار می‌نگرد، می‌شناسد و دگربار- دگروار می‌شناسد، درمی‌یابد و دگربار- دگروار درمی‌یابد...

از سوی دیگر، آن «چیز»ی که انسان میزان آن است، نه بودن یا نبودنش، بلکه «چنین و چنان» بودن یا نبودنش است. مسند، صفت یا نمود آن است. همان طور که سقراط مقصود پروتاگوراس را توضیح می‌دهد: "هر چیز برای من چنان است که بر من نمودار می‌شود و برای تو آن چنان که بر تو نمودار می‌گردد" (ته‌تئوس، ۱۵۲). از عهد قدیم تا به امروز فلاسفه در باره‌ی این نظریه بحث و جدل فراوان کرده‌اند. تفسیرهایی مختلف ارائه داده‌اند و بسیاری، در راستای افلاطون، از موضع تفاوت اساسی میان شناخت و ادراک حسی از یک سو و حقیقت واحد و جوهرین از سوی دیگر، نظریه‌ی پروتاگوراس را به سخریه گرفتند. او را به عنوان تقدیس‌گر "افکار عمومی" - که در برابر «حقیقت عقلانی»، سطحی و باطل‌اند- محکوم کردند.

بادی که می‌وزد، یکی آن را سرد می‌یابد و دیگری نه. این باد، نزد آن کس که به او احساس سردی می‌دهد، سرد است و نزد آنی که چنین احساسی نمی‌دهد، سرد نیست. حال در مقابل این وضع، پرسش «عقلانی» فیلسوف (افلاطون در ته‌تئوس) چنین است: "پس باید بگوییم که باد در نفس خود سرد است یا گرم؟..." (همانجا). به راستی که دعوی اصلی، دقیقاً بر سر نفس چنین پرسشی است. یکی، سوفیست، نقطه‌ی حرکت و مشکل خود را بر تأثیر متفاوت پدیدار (در این جا باد) روی تک‌تک آدمیان می‌نهد و دیگری، فیلسوف، در پی کشف حقیقت موجود در «نفس» باد است.

ما در این جا با دو قرارگاه position فلسفی کاملاً متضاد روبه‌رو هستیم. یکی تقدم را به احساس، ادراک و تجربه‌ی خود انسان‌ها از «اشیا» و «چیزها» می‌دهد و دیگری به «حقیقت» نفس «اشیا». یکی، «ماتریالیستی» است، به این معنا که انسان‌ها، افراد مشخص و معین، با جسم و روح و درک و احساس‌های متفاوت و متضادشان را در مرکز، در کانون هستی و عمل قرار می‌دهد، دیگری، متافیزیکی و ایدئالیستی است زیرا «ایده»‌ای به نام «حقیقت» فی‌نفسه‌ی اشیا را در مرکز، در کانون، و انسان را فرع، در حول آن، بر محور آن، قرار می‌دهد. این دو نوع روی‌کرد فلسفی، در حوزه‌ی مشخص بحث ما که امر شهر-داری و نقد سیاست باشد، به دو شیوه و روش کار متضاد می‌انجامند. یک، شیوه یا روش کاری است که ما بارها در طول مقالات خود آن را به نقد کشیده‌ایم. روشی که «آگورا» یا «میدان عام» را ویران می‌کند تا «آکادمی خصوصی» را در خلوت بنشانند.

دیگری، شیوه و روش کاری است که اهمیت و اولویت را به «میدان» مداخله-مقابلیه- مشارکت شهروندان می‌دهد. چیزی که برای «شهر» خوب می‌نماید آن چیزی است که شهر، خود، بر خود، "وضع" می‌کند: "چیزهایی که به نظر شهری خوب و زیبا می‌نمایند، تا هنگامی برای آن شهر خوب و زیبایی‌بخش که آن‌ها را وضع decrete کرده است". (ته‌تئوس، b-e167).

اهمیت فوق‌العاده‌ی «پاسخ» پروتاگوراس از زبان سقراط... اگر پروتاگوراس زنده می‌بود چنین می‌گفت... در این است که این نگاه برای شهر «خود-مختاری» و «اختیار»ی تام و تمام قابل است. هر چند که به نظر ما بد و زشت آیند، خوبی و زیبایی برای شهر را خود شهر تشخیص می‌دهد... پس تصویب می‌کند، وضع می‌کند. یعنی همان طور که دیروز آن‌ها را، خود، تعیین کرده است، امروز آن‌ها را، خود، فسخ می‌کند و فردا آن‌ها را، خود، با خوبی و زیبایی دیگر تعویض خواهد کرد...

در این نگاه، صرف حیات و جوشش «آگورا» مهم‌تر از هر «حقیقت»ی است که یحتمل از آن هم‌آوردی برخیزد. حقیقتی که اگر هم برتابد، البته نه یک بلکه «حقیقت»ها خواهند بود. «حقیقت»هایی، به قول پروتاگوراس، در مقیاس آدمیان چندان و متفاوت. یعنی بنابراین «حقیقت»های بغرنج، نسبی، تغییرپذیر، فسخ‌پذیر، در چالش با یکدیگر، نامسلم، شرطی، معمای و اتفاقی.

- پروتاگوراس: یک پراکسیس افتتاح کننده.

سوفیست‌ها، به ویژه نام‌آورترین آن‌ها که آشکارا و بی‌مهاپا خود را سوفیست می‌نامیدند و به سوفیست بودن افتخار می‌کردند، همچون پروتاگوراس، نخستین روشنفکران-سیاح و آموزگاران-شهر-خود-آموز در تاریخ بودند. پروتاگوراس در جایی «ساکن» نبود. همواره در هر شهری که می‌رفت، «مسافر» و «بیگانه» بود. در «حاشیه» بود چون «مستقر» نبود. در گشت و گذار از شهری به شهری دیگر، به کار «تدریس» به ویژه آموزش جوانان می‌پرداخت و از بابت آن، برای گذران زندگی خود، چون از طبقه‌ی اعیان و اشراف نبود، حق‌التدریس دریافت می‌کرد. لذا، در شرایط تاریخی قرن پنجم پیش از میلاد در یونان، شاگردان او عمدتاً از اشراف‌زادگان و فرزندان طبقات مرفه و صاحب مال و منال و منصب بودند. اما «آموزش» پروتاگوراس با دیگر آموزش‌ها، چه از نوع رایج سوفیستی و چه آکادمیکی از نوع افلاطونی، ارسطویی و غیره یک تفاوت اساسی داشت:

"سوفیست‌ها جوانان را می‌آزاردند: آنان را که تازه از رنج دبستان رهایی یافته‌اند مجبور می‌سازند چیزهایی تازه بیاموزند و دانش‌هایی مانند حساب و هندسه و ستاره‌شناسی و موسیقی فراگیرند... اما جوانی که نزد من می‌آید تنها هنری را می‌آموزد که برای آموختن آن آمده است... هنری که به او می‌آموزم این است که در زندگی خصوصی خانه‌ی خود را چگونه سامان دهد و در امور شهر چگونه از راه گفتار و کردار در اداره‌ی آن سهیم شود". (پروتاگوراس-افلاطون، a318-319)

عصاره‌ی آن چه را که من ویژگی و بدعت پراکسیس و Agir شهر-مداری پروتاگوراسی در تقابل با "پراتیک" فیلسوف-شاهی (افلاطونی) می‌نامم، به روشنی در گفته‌ی فوق بیان و برجسته شده است. در اندریش "آموزش" پروتاگوراسی یک پرلوماتیک «اجتماعی-رهایشانه» وجود دارد که عظمت، قوت، ویژگی و تمایز آن را می‌سازد: چگونه جوانان (و به طور کلی همه مردم) از راه گفتار و کردار می‌توانند در اداره‌ی امور شهر سهیم شوند؟ این نکته دارای اهمیتی به‌سزا است زیرا که مضمون کار آموزشی سوفیستی و به طور کلی جوهر تمامی اقدام پروتاگوراسی به وسیله‌ی پرلوماتیک فوق تبیین و تعیین می‌شوند.

اهمیت نخستین پرلوماتیک فوق در این نظریه است - بر روی کلمه نظریه تأکید می‌کنیم- که همه کس و نه صرفاً، هم‌چون نزد فلاسفه، عده‌ای معدود، برگزیده‌گان یا «البت»‌های خاص... خطاب واقع می‌شوند. با این که عملاً و همان طور که گفتیم، در شرایط تاریخی آن دوره در یونان، شاگردان پروتاگوراس عمدتاً از اشراف‌زادگان بودند (البته در این که آیا

همه‌ی آنها از افشار مرفه بوده‌اند یا نه و در مورد تعلق طبقاتی خود پروتاگوراس، میان یونان‌شناسان اختلاف است). اما آن چه که مسلم است و افلاطون نیز در پروتاگوراس خود به آن معترف است، این است که شاگردان سوفیست، بیشتر جوانانی بودند که از شهرها و اقله‌های گوناگون می‌آمدند... و بسیاری از آنها، در کنار نامدارترین آنها چون پسران پریکلس، گمنام و ناشناخته بودند.

"چون به درون رقتیم پروتاگوراس را دیدیم که در ایوان خانه قدم می‌زد. در یک سوی او کالیاس پسر هیپونیکوس... و پارالوس پسر پریکلس. و خارمیدس پسر گلاکون حرکت می‌کردند و در سوی دیگر کسانتیپوس پسر دیگر پریکلس و... به دنبال آنان نیز گروهی بیگانه در حرکت بودند که پروتاگوراس از شهرهای مختلف گرد آورده... بود (در متن فرانسه به ترجمه Emile Chambry آمده است: به دنبال آنها و فراگوش، گروهی از اشخاص une troupe de gens در حرکت بودند که البته عمدتاً از خارجی‌ها تشکیل شده بودند و پروتاگوراس که از شهرهای مختلف گذر می‌کرد، آنها را گرد آورده بود" (پروتاگوراس ۳۱۵ در فرانسه e315 d314) (همه جا تأکیدها از من است).

در این جا افلاطون، با زبان سقراط، نام و نشانی از این «خارجی‌ها» نمی‌برد. آیا به این سبب است که چون این جوانان از شهرهای دیگر می‌آیند و افلاطون آنها را نمی‌شناسد، برای معرفی آنها از واژه‌ی «خارجی» استفاده می‌کند؟ (یعنی افرادی که در شهری دیگر متولد شده‌اند و می‌دانیم که در آتن، اینان، مانند بردگان و زنان، از برخی حقوق شهروندی برخوردار نبودند، چون حق رأی و شرکت در مجلس). اما این در حالی است که بسیاری از نام‌آوران شهرهای دیگر یونان و فرزندان آنها، در آتن شناخته شده بودند. پس ناشناس بودن این گروه از اشخاص خارجی، که از شهرهای مختلف یونان می‌آیند، نزد افلاطون، آیا به این علت نیست که آنها، برخلاف پسران پریکلس و دیگر صاحب منصبانی که او از آنها نام می‌برد، اشراف‌زاده نیستند، یعنی از افشار و طبقات عامی و متوسط می‌باشند؟ و درست آیا به همین خاطر نیست که افلاطونی که عضو یکی از پرنفوذترین و مقتدرترین خانواده‌های یونان است، آن خارجی‌های بی‌نام و نشان را نمی‌شناسد؟ در واقع، دشمنی اصلی افلاطون با سوفیست‌ها تنها و عمدتاً به خاطر آن نبود که اینان، به زعم فیلسوف، به جای «علم» و «دانش حقیقی»، «حرفی و لفاظی را در ازای پول» به مردم غالب می‌کردند بلکه به ویژه بر سر این مهم بود که آنها معلومات خود را در اختیار هر کس و ناکسی، خودی و بیگانه (ناشناس و گمنام)، قرار می‌دادند.

اهمیت دیگر پرلوماتیک اجتماعی- رهایشانه نزد پروتاگوراس در ملکه‌ی خود کردن این اصل و بینش است که شهروندان خود باید، هم‌چون سامان دادن خانه‌ی خود، در اداره‌ی امور شهر نیز سهیم شوند. در نتیجه، چنین دریافت و بینشی از امر شهر- داری به چنان پراتیک و سبک کاری می‌انجامد که با فیلسوف- شاهی نوع افلاطونی کاملاً و عمیقاً متمایز است.

در یک جا، در پراتیک پروتاگوراسی، «آموزش» با این فلسفه و هدف صورت می‌گیرد که شهروندان قادر شوند در آگورا، در دادگاه‌ها و در مجالس... فعال شوند، نقطه نظرات، عقاید و doxa خود را بیان کنند، در برابر مخالفین خود، از مواضع خود، با سلاح بیان و استدلال، دفاع کنند. خودرایی، مستقل و صاحب اختیار شوند. در یک کلام در امور شهر، شخصاً و مستقیماً شرکت و دخالت کنند. شهروندان به نوبه‌ی خود، با مشارکت در شهر- داری هر چه بیشتر هنر اداره‌ی شهر را فرامی‌گیرند. پس در حوزه‌ی «سیاست»، مناسبات «معلم/ متعلمی»، مناسبات ناظر بر «آموزش»، از نوع کلاسیک، یعنی «حاکم/ محکومی» (بخوانید حاکم بر محکوم)، نبوده بلکه چنان مناسباتی است که توأم «معلم» و «متعلم» در فضای متکثر و متنازعی که پراتیک- خودآموزنده یا پراکسیس شهروندی در آن اجرا می‌گردد، جا به جا می‌شوند، در موضع یکدیگر می‌نشینند و به عامل و فاکتوری درونی و جداناپذیر از فرایند process «شهر- خود- گردان- خود- آموز» درمی‌آیند.

اما در جای دیگر، در آکادمی افلاطونی، هدف آموزش سیاسی به قول آرنه، Fabrication است. «ساختن» پاسداران" یا طبقه‌ای است که باید مدیران و حاکمان شهر شوند. اینان، همواره در پرتو تعلیمات فیلسوف، باید بر «شهروند- پیرو» مسلط شوند، تا «شهر شلوغ» را رام و آرام کنند. پس مناسبات «معلم/ شاگردی»، که مبتنی بر مثلث: فیلسوف- شاهی/ حاکم- صاحب قدرت /pouvoir شهروند- پیرو است، همواره باقی، حفظ و تا بی‌نهایت بازتولید می‌شوند.

- پروتاگوراس: در قلب «بحران» و «ستیز»

سوفسطایی sophisticated در یک لحظه‌ی تاریخی- اجتماعی ویژه در یونان عروج کرد. سوفیسم که به راستی از دل دگرگونی‌های یونان زایش یافته بود، با خود و در خود، همه‌ی تضادها و تناقضات آن را حمل می‌کرد. سوفیسم و پروتاگوراس، در برهه‌ای از تاریخ یونان که بحران شهر- داری در بستر منازعات و جنگ‌های متوالی و پایان‌ناپذیر، به بالاترین نقطه‌ی اوج خود رسیده بود، از «جهانی» برمی‌خاست که در آن اسطوره‌ها و سنت‌ها به زیر پرسش می‌رفتند، ایقان‌ها متزلزل و منهدم می‌شدند، صلح و ثبات و آرامش از افق قابل دسترس دور می‌گردیدند، اراده‌ی جمع collectif و فرد individu بر هم می‌تاختند، تشکلهای سیاسی constitutions در بحران مشروعیت و صلاحیت فرو رفته بودند، آریستوکراسی تاریخی در افول و انحطاط، دموکراسی نوپا، ناتوان و الیگارشی جان سخت همواره در کمین نشستہ بود... در یک کلام آن چه که بود، یعنی وضع موجود، دیگر پاسخ نمی‌داد... ولیکن از دل این کارزار نیز، آن چه که هنوز نبود، یعنی وضع دگر، برون نمی‌آمد. پروتاگوراس و پروتاگوراسی تجسم اعلاي این شرایط پیچیده، چندان، نامعلوم و منقلب... اند.

در بین سوفیست‌شناسان، ماریو اوتترشتاینر Mario Untersteiner شاید بیش از هر کس دیگر، در ضمیمه‌ی کتاب خود موسوم به I sofisti، پیرامون ریشه‌های اجتماعی سوفیسم مطالعه و پژوهش کرده باشد. او بر روی مهمی انگشت گذاشته است که محور اصلی برداشت و قرائت ما از پروتاگوراس را تشکیل می‌دهد:

"سوفسطایی باید به منزله‌ی بیان طبیعی آگاهی‌ای جدید دریافت شود. آگاهی به این که واقعیت چقدر متضاد و بنابراین ترازیک است... عروج سوفسطایی به طوری گسترده متعین از آن شرایط اجتماعی- تاریخی است که خود را به صورت بحران‌های آشفته و درهم و برهم نمایان می‌سازد... سوفیست‌ها، با روی‌کردی ضد ایدئالیستی و مشخص

(کنکرت) به مسایل... واقعیت را در چنبره‌ی جزمیت (دگماتیسم) حبس نمی‌کنند بلکه برعکس آن را در تمامی تضادهایش، در تمامی تراژیک بودنش، برای تطبیق رها می‌سازند"

از میان عواملی که به پیدایش سوفیستیک می‌انجامد، با اختصار، به سه عامل دگرگون‌ساز در راستای مشخص بحث‌مان اشاره می‌کنم: فاکتور ارزش‌شکن و سنت‌شکن جنگ و جدال بی‌پایان در یونان، نقش فعال شدن انسان تجربی در روندی تنازعی conflictuel میان دو «برآمدن»، یکی رو آمدن روح جمعی و دیگری رقابت‌های فردی. و سرانجام، عامل انحطاط سیاسی و اخلاقی آریستوکراسی و ناتوانی نظام‌های مختلف سیاسی، چه موجود و چه انتزاعی، در ارایه پاسخ‌های آلترناتیوی. این سه عامل، در شکل‌گیری آن چه که من پروتاگوراسی می‌نامم، یعنی چند-گفتمانی، انسان-کانونی و شهر-مداری، نقشی تعیین‌کننده ایفا کرده‌اند.

سوفیسم به طور عمده در عصری ظهور می‌کند که جنگ‌های متوالی میان هلنی‌ها، جنگ پلوپونز، در ادامه‌ی لشکرکشی ایران به یونان و ستیزهای اجتماعی و میان-شهری دیگر... شرایطی را فراهم می‌آورند که همه ارزش‌ها و مسلمات، از جمله مقوله‌ی عدل، خرد، احتیاط و خویشتن‌داری، که از ارزش‌های استوار آریستوکراسی یونان به شمار می‌روند، به زیر تازیانه‌ی پرسش و نابوری گرفته می‌شوند. این را، اوتترشتاینر، باز هم او!، بهتر می‌گوید:

"جنگ، مقدمات اضمحلال ارزش‌ها را پایه‌ریزی کرده بود به طوری که ناگزیر، اصول کهن جسورانه زیر سوال می‌رفتند. جنگ‌های طرفدارانه به نیرویی مبدل شده بودند که بر سیاست داخلی و خارجی سنگینی می‌کردند. بازی رقابت برای منافع به ظهور ایده‌های نو و فرموله شدن آن‌ها می‌انجامید... محافظه‌کاران ده و ترقی‌خواهان شهر به سوی مبارزاتی سخت و گذشت‌ناپذیر کشانیده می‌شدند و در نتیجه مواضعی رادیکال اتخاذ می‌کردند... جنگ را بنابراین می‌توان مسبب پیدایش روح طبقاتی و پارتیزانی به شمار آورد که ناگزیر به تئوری‌های سیاسی متضاد منجر می‌گردید و در این راستا سوفیست‌ها، البته، قهرمانان این تئوری‌ها بودند."

عواملی مختلف که بررسی آن‌ها حایز اهمیت بسیار می‌باشد ولیکن از حوصله‌ی بحث ما خارج است، منجر به پیدایش Polis و مرکزی شدن جای و نقش آن در یونان سده‌ی پنجم پیش از میلاد می‌گردند. «شهر» در آن مقطع تاریخی-اجتماعی و در آن سامان ویژه، تنها به معنای تجمعی از افراد در تمایز خود با دیگر مردمان پراکنده در دهات نبود. پولیس یونانی مجمع Collectif بود. تجسم و تجلی شهروندان Politeia بود. مجالس شور و تصمیم‌گیری Ecclesia و Boule بود. میدان مبادله، میاخانه و مداخله Agora بود. انتخاب مسئولان و قانون‌گزاران به طور موقت و از طریق قرعه‌کشی بود. دادگاه‌های عمومی Heliee بود. کمک مالی کردن به شهروندان بی‌بضاعت برای شرکت آن‌ها در امور شهر-داری بود... در یک کلام، وابستگی و همبستگی شهروند با شهر خود به سان وابستگی و همبستگی فرد با کانون خانواده‌اش بود. در این وابستگی-همبستگی به شهر خود بود که انسان هویت و ارزش‌های خود را می‌یافت و به یاری آن‌ها در وقت لازم به دفاع نظامی از شهر خود، در مقابل تهاجم بیگانه، مبادرت می‌کرد.

اما رشد و ترقی روح تجمع و مشارکت عمومی، رشد و ترقی منافع عمومی و قدرت جمع، Demos cratos، در عین حال باعث رشد و ترقی روح رقابت میان افراد جامعه، موجب رشد و ترقی فرد و فردیت جهت تصرف مقام و منصب و مرتبه می‌گردند. شاگردان پروتاگوراسی که فراگرفتن "هنر" شهر-داری را از آن همه می‌دانست، نزد "استاد" خود می‌آموختند تا چگونه، هم‌چون پدران عالی‌رتبه‌ی خود، در صحنه‌ی رقابت‌های سیاسی برای قدرت و منصب وارد عمل شوند. می‌دانیم که در اوج Demos cratos یونانی، افراد با نفوذ، آریستوکرات‌ها، متنفذان، صاحب منصبان نظامی و غیره همواره نقشی مهم ایفا می‌کردند. شایستگی‌ها و توانایی‌های فردی اهمیت خود را در اداره‌ی امور کشور حفظ می‌کرد. می‌دانیم که در آن زمان، همان پریکلسی Pericles که در خطبه معروف خود در مقابل جهانیان دمکراسی یونانی را ارج می‌نهاد، خود بدون وقفه قدرت را در دست می‌داشت، به طوری که توسی‌دید Thucydide می‌توانست ادعا کند که با پریکلس، دمکراسی در عمل به سوی حکومت فردی می‌گرایید. در این اوضاع است که سوفیست‌ها و پروتاگوراس، با قرار گرفتن در کانون جدال میان روح جمعی و فردی، هم خود ملهم و متأثر از آن دعوا می‌باشند و هم ترجمان و برگرداننده‌ی آن به جامعه.

در پی بحران ارزش‌ها که از جنگ و افول حاکمیت آریستوکراسی یونان ناشی می‌گردید، بحران اشکال مختلف نظام‌ها، تئوری‌های مبتنی بر کشف "بهترین حکومت" را نیز بیش از پیش نسبی و پرسش‌انگیز می‌کرد. در این باره نیز باز هم قولی از اوتترشتاینر را حایز می‌شماریم:

"مبارزات سیاسی تشدید می‌گردند، تقابل میان احزاب موجب پیدایش تئوری‌های سیاسی می‌شوند و در پی تضادهایی که میان آن‌ها درمی‌گیرد بیش از پیش محسوس می‌شود که مسئله‌ی بهترین شکل حکومت را نمی‌توان به صورت عملی حل کرد..."

پروتاگوراس، با این که به دعوت دوستش پریکلس، طرحی را برای قانون اساسی یکی از شهرهای یونان تدوین می‌کند، نخستین متفکر-شهر-داری در تاریخ است که مشغله‌ی ذهنی و عملی خود را از چنبره‌ی ایدئالیستی و متافیزیکی حول پرسش "بهترین رژیم‌ها" رها می‌سازد. او مهم خود را بر بغرنج دخالت‌گری چندان و متنازع در امور شهر می‌نهد. و این یک گسست بدیع و ارزش‌مند بود که همان طور که در ادامه‌ی این مقاله‌ها خواهیم دید، قرن‌ها بعد از تجربه‌ی سوفیستی در یونان، تنها روحی از مارکس قادر می‌شود مسیر نامعلوم و ناهموار پروتاگوراسی را از پی گیرد و باز این در حالی است که بدنه‌ی اصلی فلسفه‌ی سیاسی در تاریخ، با پیش‌کسوتی افلاطون، همیشه در جست‌وجوی کشف "بهشت روی زمین" بوده است: راهی راست، سنتی، امن و امان که همواره فلسفه‌ی سیاسی طی کرده است و دنبال می‌کند...